

# گل اومد

**گل اومد، بهار اومد.** بهار راه افتاد رفت و توی کوچه‌ها. دید که درخت‌ها شکوفه داده‌اند، بوته‌ها گنچه داده‌اند، ولی یک باغچه هنوز خواب است. بهار، باغچه را صدا زد و گفت: «بیدار شو، من آمده‌ام!» باغچه خمیازه‌ای کشید و گفت: «من هنوز خوابم می‌آید!» و دوباره خوابید. بهار، یک شاخه سنبل به باغچه داد. باغچه، بیدار نشد. یک سیب داد، بیدار نشد. سبزه داد، بیدار نشد. سنجد و سیر داد، بیدار نشد که نشد! بهار فکر کرد که چه کار کند. راهی پیدا کرد. یک مُشت سر که پاشید روی باغچه... بوی تند سر که به هوا بلند شد. باغچه عطسه‌ای کرد و از خواب پرید. بهار خوش حال شد و خندید.



# بهار اومد

تصویرگر: شیرین شیخی



ناصر نادری

## قصه‌ی دوم

**گل اومد، بهار اومد.** بهار زیر درخت ایستاد و گفت: «پس عمو نوروز کجاست؟» درخت، شاخه‌هایش را تکان داد و گفت: «نمی‌دانم! هر جا باشد الان می‌آید!» بهار آخم کرد و گفت: «این چه دامادی است که روز عروسی‌اش نیست؟!» بعد هم، دنباله‌ی دامن توری و سفیدش را جمع کرد. نشست و آرام آرام گریه کرد. یک دفعه، درخت از دور، عمو نوروز را دید و گفت: «آمد! ... داماد آمد!» بهار خوش حال شد. اشک‌هایش را پاک کرد و از جا بلند شد. عمو نوروز را دید و تعجب کرد. لباس‌های عمو نوروز خیس و گلی بود. بهار گفت: «چرا دیر کردی؟ لباس‌هایت چرا گلی شده؟» عمو نوروز، کوه را نشان داد و گفت: «رفته بودم بالای کوه تا زیباترین گل را برایت بچینم.» بعد هم، گلی را که در دستش بود، به بهار داد. بهار خندید و درخت‌ها را پُر شکوفه کرد. درخت خوش حال شد و شکوفه‌هایش را ریخت روی سَرِ عروس و داماد.